

مهسا علی بیگی؛ دست‌بسته زنده‌به‌گور شده؛ کمتر کسی است که این توصیف را بشنود و غم و اندوه روی دلش تلنبار نشود. تصور تصویری این چنین هولناک، کافی است تا مردم یاد مظلومیت فرزندان وطن بیفتند و به آن واکنش نشان دهند. سیل خبرها و خاطره‌گویی‌هایی از عملیات کربلای چهار در یک هفته گذشته را باید واکنش طبیعی ایرانی‌ها دانست. «محسن صفایی فراهانی» ازجمله کسانی است که روزهای دفاع مقدس را به‌خوبی به‌یاد دارد. او در گفت‌وگوی کوتاهی با «شرق» بر ضرورت بازخوانی تاریخ جنگ تاکید می‌کند؛ جنگی که اگرچه تمام شده، هنوز هم داغ شهادیش تازه است.

✎ **خبر کشف پیکر ۱۷۵ شهید عملیات کربلای چهار واکنش‌های گسترده‌ای از طرف ایرانی‌ها به‌دنبال داشت. به‌نظر شما چرا این خبر تا این اندازه برای جامعه ایرانی تکان‌دهنده بود؟**

ابتدا باید اشاره کنم مسئله دفاع‌مقدس موضوعی نیست که برای ایرانی‌ها کهنه شود. مردم ما بیش از ۳۰ سال است که با این فضا مانوس هستند. هنوز هم اخبار مربوط به شهادت یا تشییع‌پیکر شهدایی که تازه کشف شده‌اند، برای ما ایرانی‌ها ناراحت‌کننده است. تصور من و همه ایرانی‌ها این است که ما هرچه داریم مرسوم ایتار شهدا و جانبازان است.

سعید برآبادی؛ هاشمی‌رفسنجانی در کتاب خاطرات خود، عملیات کربلای چهار را سرنوشت‌ساز می‌خواند. سال، سال ۶۵ است و قرار است سرنوشت جنگ، درست در همین سال مشخص شود. اما دست رزمندگان را برای دشمن رو می‌کند و پیکر صدها شهید در فاصله شلمچه تا بصره، به خاک عراق و آب شط‌های آن اطراف پناه می‌برد. سال‌ها بعد از آن روزهای پُردرد، ۱۷۵ تابوت در حال بازگشت به کشور هستند که پیکر شهدای غواصی را که در خود دارند که همگی دست‌بسته به آب رودخانه پرتاب شده‌اند تا بی‌صدا بمیرند و این آشوبوتس وطنی، رضا خدری، رزمنده دفاع مقدس، عکاس و اولین خبرنگاری که خبر جنگ عراق علیه ایران را گزارش کرد، وادار می‌کند به خاطرات خود از حضور در عملیات کربلای ۴ بازگردد و آن روزها را با درد به‌یاد آورد:

از فتح خرمشهر تا کشتار اسرا

سوم خرداد ۶۱ نباید از خاطر ببرد، پیروزی رزمندگان اسلام، خرمشهر را دوباره به خاک ایران متصل کرد. همین اتفاق همه را چنان شادمان کرد که عملیاتی دیگر پای‌ریزی شد: «کربلای چهار»، عملیاتی که هدفش، طی مسیر ۳۵ کیلومتری خرمشهر تا بصره بود و آن‌طور که خدری، نویسنده کتاب «خرمشهر نمی‌مرد»، می‌گوید به هزارویک‌دلیل ناکام ماند: «درست‌لحظاتی بعد از آغاز عملیات، عراق باتک‌های خود را شروع کرد. رزمندگان ما به نهر جاسم در خاک عراق رسیده بودند که یک نهر محلی است و هم‌زمان صدامیان با انداختن کابل برق در این نهر و کمین‌گذاشتن در باتلاق‌ها و نزارها، باعث شهادت بسیاری از بچه‌ها شدند». شواهد دال بر این است که عملیات لو رفته و عقب‌نشینی آغاز می‌شود، اما جنازه‌های مطهر شهدا می‌ماند همان‌جا تا وقتی دیگر: «شهدای زیادی روی خاک و در آب افتاده بودند، اما حمل و برگرداندن آنها زیر آتش شدید دشمن غیرممکن بود. باید شرایط آن روز را در نظر بگیریم تا متوجه شوید چطور یک رزمنده خودش را قانع می‌کند جنازه هم‌رزمش را در خاک دشمن بگذارد و برگردد». عراقی‌ها بسیاری از این جنازه‌ها را در خاک کشورشان دفن کرده‌اند، این رسم انسانیت حداقلی را ما هم برای آنها به‌جا آورده‌ایم، اگرچه خاک



احمد شیرزاد

می‌خواهم در رثای ۱۷۵ غواص شهید، از صلح بگویم؛ از صلحی که امروز همه ما آن را نتیجه رشادت‌های کسانی مثل شهدای عملیات «کربلای چهار» می‌دانیم. امروز همه ما خوشحالی‌م که دیگر سایه چنان جنگ شومی از سر کشورمان برچیده شده است، اما نباید لحظه‌ای شرایط منطقه را از یاد ببریم. صلح پایدار زمانی ممکن است که همه کشورهای خاورمیانه در آرامش و صلح باشند و این اتفاق نمی‌افتد مگر در سایه گفت‌وگو و خشن من هنوز هم روزی را به‌یاد می‌آورم که پیکر ۳۵۰ شهید دفاع مقدس در اصفهان تشییع شد. تالم و تازی که در فضا موج می‌زد، قابل‌توصیف نیست. همه شهر عزادار شده بود و از درودیوار شهر اشک و آه می‌بارید. یادآوری آن روزها برای همه ایرانی‌ها سخت است و شنیدن خبر شهادت ۱۷۵ غواص عملیات کربلای چهار باز هم برای من یاد آن روزها را زنده کرد؛ یاد اینکه بهترین فرزندان این مملکت به کام جنگ کشیده شدند و با مظلومیت آنها را آن روزها ما در مقابل تجاوز دیکتاتوری تندخو و خشن و قرار گرفته بودیم و باید برای دفاع از کشورمان و کوهان‌نیامدن در برابر زیاده‌خواهی او، ایستادگی می‌کردیم.

اما باز هم تاکید می‌کنم هنوز موج خشونت در منطقه بیداد می‌کند و امروز هم فرزندان مظلوم

بازخوانی جنگ در روزگار صلح در گفت‌وگو با محسن صفایی فراهانی

بازخوانی دفاع مقدس می‌تواند آموزنده باشد

باوجوداین، آنچه خبر شهادت این ۱۷۵ غواص را این‌گونه متأثرکننده و تأسف‌برانگیز می‌کند، چگونگی به شهادت رسیدن این عزیزان است.

متأسفانه کربلای چهار و پنج دو عملیاتی بودند که آن زمان هم خبرهای تلخ بسیاری درباره آنها می‌شنیدیم. در این دو عملیات افراد زیادی مظلومانه به شهادت رسیدند.

✎ **شما چه خاطراتی از این دو عملیات دارید؟**

من پس از شنیدن این خبر اولین خاطره و موضوعی که به ذهنم رسید، تعداد زیاد شهدا در این دو عملیات بود. متأسفانه در این دو عملیات رزمندگان بسیاری شهید شدند و طبیعتاً هر کسی که اسم این دو عملیات را می‌شنود، یاد دوستانی می‌افتد که در آنها شهید شدند. چه ما که آن زمان مسئولیت داشتیم و مشغول فعالیت بودیم و چه مردم عادی، هر روز خبری متأثرکننده از این دو عملیات می‌شنیدیم و متأسفانه یکی از تلخ‌ترین عملیات‌های دوران دفاع‌مقدس، همین عملیات کربلای چهار بود.

✎ **چرا؟**

آن‌طور که به خاطر دارم، غافلگیری در عملیات کربلای چهار بسیار زیاد و متأسفانه تعداد زیاد شهدا در این عملیات

چند خاطره درباره کشته‌شدن ۱۷۵ غواص

مگر زنده‌به‌گور شدن سوسنگردی‌ها را از خاطر برده‌اید؟



شلمچه درست در داخل مرزهای کشورمان، بر است از پیکرهای دفن‌شده‌ای که هیچ‌گاه شناسایی نشده‌اند.

کاربران شبکه‌های اجتماعی، شنوندگان اخبار و آنهایی که در جریان کشف پیکر این شهدا قرار گرفته‌اند، از خود می‌پرسند مگر این عملیات چه ویژگی‌هایی داشته که شهادایش بعد از نزدیک به ۳۰ سال، قابل شناسایی هستند بی‌آنکه آزمایش‌های پیچیده علمی روی پیکر آنها صورت گرفته باشد. خدری به نقشه‌های جنگ اشاره می‌کند و یک توضیح تقریباً نظامی می‌دهد: «هر عملیات براساس نقاط جغرافیایی‌اش کاملاً مشخص بوده و امروز نیز قابل شناسایی است. از روی مسیر پیشروی رزمندگان در آن عملیات و فهرست افرادی که در عملیات حاضر بوده‌اند، می‌توان هویت گروه یا گردان حاضر را کشف کرد و با جنازه‌ها تطبیق داد». اما این تمام ماجرا نیست. او که خود از راولان جنگ، عکاسان هشت سال نبرد و شاهدان عینی چندین عملیات به‌حساب می‌آید، از ثبت‌نشدن دقیق جزئیات آن هشت سال کله‌مند است: «اگر جزئیات کامل

هم به‌همین دلیل بود. در آن زمان به دلیل حاکم‌بودن فضای جنگ در کشور امکان این وجود نداشت که به بررسی همه‌جانبه در این زمینه دست بزنیم،

ولسی به‌نظر من در حال حاضر و بعد از گذشت نزدیک به ۳۰ سال، بازخوانی تاریخ جنگ می‌تواند در بسیاری زمینه‌ها مفید باشد.

✎ **بازخوانی اتفاقات جنگ چه فایده‌ای برای امروز ما دارد؟**

بازخوانی سال‌های دفاع مقدس و ازجمله همین عملیات کربلای چهار، می‌تواند برای ما بسیار آموزنده باشد. وقتی عملیاتی مثل کربلای چهار را بازخوانی کنیم، اولین چیزی که درباره آن خواهیم فهمید، هم توانایی‌های خودمان و هم موقعیت‌هایی است که می‌توانیم در آن از این توانایی‌ها استفاده کنیم. متأسفانه بعضی افراد با موضوع دفاع مقدس خیلی شعاری برخورد می‌کنند. اتفاقاً بازخوانی تاریخ و بررسی نقش عوامل مختلف در آن مهم‌ترین تأثیرش همین دوری از شعارزدگی است. تأثیر دیگری آموزش نسل‌های جدید است تا بتوانند به دور از شعارزدگی و با درکی درست و کامل از واقعیت، با امور مختلف ازجمله اداره کشور برخورد کنند.

پیکر ۱۷۵ تای آن برای غواصانی است که دست‌هایشان از پشت بسته شده و به داخل آب پرتاب شده‌اند تا خفه شوند. این یک واقعیت تاریخی است، اما هنوز اثبات نشده و گردان‌های تفحص هم به نظر می‌رسد هنوز فرصت ارائه ادله خود را نیافته‌اند. همین وقفه بهانه‌ای شده است برای گروه اندکی که به‌جای گریستن، از چندوچون ماجرا سؤال می‌کنند. پاسخ خدری به این سؤال‌ها چند جمله‌ای بیشتر نیست: «می‌رسید که آیا ۱۷۵ تا بوده‌اند و دست همه‌شان بسته بوده؟ بلکه چون که ۱۰۰ آمد ۹۰ هم پیش ماست! چه کسی یادش می‌رود که تانک‌های عراقی در روز اشغال خرمشهر درست عین ماشین‌های سواری توی خیابان‌ها حرکت می‌کردند و هرچه در مسیرشان بود را له می‌کردند؟ من خودم عکس‌های زیادی در کتاب خرمشهر نمی‌میرد به چاپ رسانده‌ام؛ عکس‌هایی که گویای برخورد وحشیانه بعضی‌ها با اسرا و مجروحان جنگی است».

شهدای گمنام‌تری در راهند؟

سرتیپ شمعخانی در سوم آبان ۵۹، درست زمانی که فرمانده سپاه خوزستان بوده، در نامه‌ای به مسئولان تهران، می‌نویسد: «مسئولان، مسلمانان به داد ما برسید! ... دشمن هرگز نتوانسته اسفیر ما را تحمل کند، اسرای پاسدار یا از پشت تیرباران شده یا زیر تانک‌ها له‌لوروده شده‌اند. شهدای ۲۵روزه ما هنوز دفن نشده‌اند...». اثباتی برای فاجعه کشتن این ۱۷۵ غواص بهتر از همین نامه که درست در روزهای اشغال خرمشهر نوشته شده و اکنون فقط در مرکز اسناد، بلکه در کتاب «خرمشهر نمی‌مرد» به‌طور کامل چاپ شده؟ چه شده است که بعد از گذشت تقریباً ۳۰ سال، جنازه این غواص‌ها کشف شده؟ این سوآلی است که به اعتقاد این رزمنده که نامش چندان شناخته‌شده نیست، پاسخش را می‌توان در ژئومورفولوژی منطقه دریافت: «اورندور، جراحی، کرخه و بسیاری دیگر از رودخانه‌ها و نهرهای مرز ایران و عراق سال‌هاست که با خشکی مواجه شده و کم‌کم جنازه‌شدها را ته گلوآوی قایب‌آلها شناسایی شده است. البته به دلایل مختلف امار دقیق گردان‌ها موجود نیست، چراکه بسیاری برای کمک به رزمندگان و پشتیبانی از آنها به میدان نبرد می‌رفتند که احتمالاً جزء گمنام‌ترین شهدای ما به‌حساب می‌آیند».

دریچه

اروندرد خون گریه کرد

گیسو فغفور؛ کربلای چهار، غواص‌ها، دست‌های بسته، ۱۷۵، ابوفلوس. هربار که پیکر شهدا می‌آمد انکار فقط عده‌ای خاص منتظر بودند و دریغ و آه آنان شنیده می‌شد، اما این‌بار متفاوت بود. عکس‌هایش هم آمد. زمین شکافته شده و گوری دسته‌جمعی پیدا شد. فرمانده کمیته جست‌وجوی مفقودین سادکل نیروهای مسلح خبر داد: پیکرهای مطهر ۱۷۵ شهید در منطقه ابوفلوس کشف شد. در مجموع ۲۷۰ پیکر شهید این‌بار از مرز شلمچه وارد خاک کشورمان شده است. می‌گویند اینها پیکرهای غواصان کربلای چهار است. می‌گویند کربلای چهار یکی از بدترین شکست‌های رزمندگان بود. می‌گویند بنزین قایق‌ها خالی و آب در آنها ریخته شده بود. می‌گویند وقتی گروه شناسایی به آن سوی خط رسید، سرازان دشمن منتظرشان بودند و آسمان شب با منورها همچون روز روشن بود. می‌گویند خورشید به طلوع می‌کرد، موج‌های اروند بدن‌های سوخته را به ساحل می‌آورد. می‌گویند مسلخی بود این عملیات، این خبر ناگهان بعض بسیاری را تارکند. خاطره‌هایی را دوباره بازگو کرد که سال‌ها در سینه‌ها مانده بود. کلمه‌ها سرازیر شدند. آن‌وقت بود که یکبار دیگر همه یادشان آمد ما، ما مردم ایران، چه روزهایی را پشت‌سر گذاشتیم؛ مایی که در تهران بودیم و بمباران و موشک‌باران می‌شدیم، ما مایی که انکار یادمان رفته بود موشک تیر نام کسی را نمی‌پرسد، زبان و شهر را نمی‌پرسد، میزان نزدیکی به قدرت را نمی‌پرسد. دنیای مجازی پر شده است از کلمات و جملاتی که ما را به هم نزدیک کرد. هرچند مثل همیشه، عده‌ای همه‌چیزدان هستند که در صحت و سقم زنده‌به‌گورشدن این غواصان شک دارند؛ عده‌ای که می‌گویند این خبر می‌تواند یک شو سیاسی

زیرسایه جنگ



علی‌اصغر سیدآبادی

من هم می‌توانستم یکی از آن بی‌شمارانی باشم که «شدند و باز نیامدند». ۱۵سال بود و با چند هم‌سن و سال دیگرم در حال حرکت به مناطق جنگی بودیم. زمستان ۱۳۶۵ بود به گمانم. از مشهد که راه افتاده بودیم؛ می‌دانستیم قرار است عملیات بزرگی پیش‌رو داشته باشیم. وقتی رسیدیم تهران تازه متوجه شدیم که بسیاری مانند ما از شهرهای دیگر ایران‌راه افتاده‌اند و احتمالاً آنها نیز می‌دانستند که قرار است نقش‌آفرین حماسه‌ای بزرگ باشند. وقتی برای اولین‌بار استادیوم صدهزار نفری آزادی را دیدم، وسط میدان پر از آدم‌هایی بود که بیشترشان جوان بودند و حتی نوجوان. در آن جمع بزرگ، ایمان، غرور و شیفتگی، سرمایه‌ای تمام‌نشدنی بود. هنگام رژه نهایی در خیابان‌های تهران، ذره‌ای شک در ایمانمان راه نداشت. سال‌ها پس از جنگ بود که از خودم می‌پرسیدم: آیا آن روز وقتی من نوجوان ۱۵ساله از روستایی دور می‌توانستم حس بزنم که نتیجه آن گردهمایی و رژه باشکوه صدهزار نفری، انجام عملیاتی بزرگ است، دشمن نمی‌توانست چنین حدسی بزند؟ کماکان فکر می‌کنم این پرسش بدیهی قطعاً در ذهن برگزارکنندگان آن گردهمایی از آن بگذرند. من پژوهشگر مسائل جنگ نیستم و در این زمینه نیز آگاهی‌های دست اول بی‌مهمی ندارم، اما خاطره آن حضور باشکوه و نتایجش تمام زندگی‌ام را دستخوش تغییر کرد. وقتی نزدیک به سه ماه بعد برمی‌گشتم، آدم دیگری بودم. آن گروه کوچک باقی‌مانده از آن گروه بزرگ‌تر، پس از دو اتفاق بزرگ آدم‌های دیگری شدیم. تجربه‌های شکست در کربلای چهار و سپس به فاصله‌ای اندک پیروزی در کربلای ۵، نهایتاً زندگی بازماندگان آن جوانان و نوجوانان پرشور و پرشمار را که با غرور در شهرها رژه رفتند، بلکه زندگی همه ایرانیان را تحت‌تأثیر قرار داد. کشف پیکر رزمندگان کربلای ۴ را دیگر خاطره‌های تلخ آن روزها را زنده کرده است. موج احساسی آن در گسترهای وسیع، ایرانیانی با گرایش‌های مختلف اجتماعی ایرانیان به تصویرهای آن عزیزان و یادشان مزین و نوشته‌های بسیاری در مطبوعات، سایته‌ا، وبلاگ‌ها و شبکه‌های اجتماعی منتشر شده است. با این همه، آیا به اندازه کافی، درست و همه‌جانبه درباره هشت سال جنگ نوشته‌ایم؟

روایت راولان فتح

هنوز زخم‌ها بر تن خرمشهر است

پیام رضایی

دست و دلم می‌لرزد. از احترام می‌لرزد، می‌لرزد از هراس کم‌بودن. از کاستی در حدیث آدم‌هایی که حالا وجود نازنینشان در سایه نشسته است. از روایت روزگاری که من فقط میراث‌دارش هستم. برای همین کلمات امتناع می‌کنند از جاری‌شدن. بالین‌همه باید نوشت. باید گفت. شنید. روسیاهی کم بودنش هم بماند برای من.

«شنودگان عزیز توجه فرمایید... شنودگان عزیز توجه فرمایید... خرمشهر، شهر خون آزاد شد». این یک جمله نیست. تاریخ است. نشانه‌ای ابدی است از روزگاری یگانه. از مردمانی که بالاچار خانه و زندگی‌شان را گذاشتند و رفتند. از کسانی که ماندند و خون‌شان بر زمین تقطیده خرمشهر جاری شد. از پیر و جوان‌هایی که رفتند و آمدند، خون دادند تا شهر خون گل‌های سرخ کاغذی‌اش را دوباره برویاند و البته نشانه‌ای باشد از راولان این روایت فتح.

خرمشهر ۳۳ سال پیش، ساعت ۱۱ صبح در چنین روزی آزاد شد. ۵۸۷ روز اشغال در چنین روزی به پایان رسید. ۵۸۷ روز خرمشهر ما سرخ بود، اما خرمی نداشت. آزادی خرمشهر برای نسل من تصویری است که از خلال عکس‌ها، فیلم‌ها، صداها و یادها مانده است. ثبت چنین روزگاری آدم را آدم دیگری می‌کند. عکاسان جنگ، جهان‌خودشان را دارند. فیلم‌بردارهای جنگ هم همین‌طور. آنها میان باروت و خون و آتش یاد شاتر دوربین‌شان را فشار بدهند. شاتر دوربین بر خلاف ماشه تفنگ، گلوله‌ای را قصد دفاع و نجات شلیک نمی‌کند. نه! هرگز هیچ گلوله‌ای با فشار شاتر شلیک نمی‌شود، بلکه تاریخی ساخته می‌شود برای آینده. آنها فاجعه را با تمام شönheit و زیبایی‌اش به آینده پرتاب می‌کنند و خودشان در همان لحظه جا می‌مانند. روحشان و جانشان بهای این روایت است. این هم گواهی: «فریادها و ضجه‌هایی را که وقت فرار از خرمشهر شنیدم، هرگز فراموش نمی‌کنم. به اندازه یک جنگ چهار ساله گلوله ریخته شد، هنوز بوی باروت آن روزها در مشام من است. امروز وقتی اسم خرمشهر را می‌شنوم، شرمم می‌آید. یا باید می‌ماندم و کشته می‌شدم یا فرار می‌کردم. این‌قدر فضا آنباشته از خون و باروت بود، این‌قدر خسته بودم که نای کشیدن دوربین عکاسی را هم نداشتیم. چه برسد به زخمی‌ها. نای حرکت نداشتم، با هول و اضطراب و وحشتی که غالب شده بود. عراقی‌ها آدم‌ها، حیوانات، اشیاء و هر آنچه نشانی از زندگی داشت را می‌سوزاندند. وحشتی حاکم شده بود. سوم آبان من از طریق آب فرار کردم. در آن ۲۴ ساعت هزارباری مردم و زنده شدم. این‌قدر فضا پرتنش بود که تشخیص نمی‌دادم این عراقی است یا ایرانی». این حرف‌ها را «سعید صادقی» می‌زند. عکاس برجسته جنگ. او که یک خط در میان تاکید می‌کند نمی‌تواند حس و حال واقعی‌اش را با کلمات بیان کند. می‌گوید: «بعده‌ها وقتی عکس‌های «عبد بطاط» عکاس جنگ عراق را دیدم، بیشتر فهمیدم چه خبر بوده است. دیدم چگونه جسد‌هایی با بنزین در حال سوختن بود و بعضی‌ها داشتند لهلهل می‌کردند». این عکاس جنگ اما از روزهای آزادی هم حرف می‌زند. «سوم خرداد، هم خوشحال بودم هم گریه می‌کردم. گریه از اینکه با شرم فرار کرده بودم. همه جاهایی که خون ریخته شده بود را می‌دانستم و می‌دیدم. و خوشحال از اینکه شهر با ورود بچه‌ها زنده شد. گل‌های سرخ کاغذی از دیوار بیرون زده بود. من هرگز این صحنه‌ها را فراموش نمی‌کنم. این نشانی از زندگی بود. حس مردمی، دریای خون خرمشهر را زنده کرد. این احساس مشترک مردمی را در فتح خرمشهر می‌بینید...». او که به‌تازگی نیز خرمشهر بوده است می‌گوید: «اخیراً از خرمشهر برگشتم‌ام و می‌خواهم بگویم هنوز آن زخماها بر تن خرمشهر است. نفس‌های پیروز نتوانسته مرهمی باشد».همین‌طور که حرف می‌زند از پشت تلفن صدای دوستان دیگرش را هم می‌شنوم. احساس می‌کنم در جهان دیگری هستند، لحن حرف‌زدنشان، حس‌وحالشان، طوری که همدیگر را صدا می‌زنند و از حس رهایی و آزادگی عجیب و غریبی که از سیم‌های تلفن هم عبور می‌کند و به من می‌رسد، همه و همه ما به جای دیگری برده استیم. باورکردنی نیست. انگار در زمان سفر کرده‌ام. گویی با یک تلفن جادویی به ۳۰ سال پیش زنگ زده‌ام. اما جادویی در کار نیست. آنها واقعی‌اند. اصرار دارد با دیگران هم حرف بزنم. از علی فریدونی حرف می‌زند، از حسین حیدری. به علی فریدونی که صدايش را لااب‌لای حرف‌های صادقی شنیده بودم زنگ می‌زنم. خاضعانه می‌گوید او در آنجا نبوده و بهتر است با کسانی حرف بزنم که روایت راستین و بی‌واسطه‌ای از آن روزها دارند؛ روایت روایت فتح. مهدی هامون‌فر از همین آدم‌هاست. او‌که در زمان جنگ مدیر گروه فیلم‌برداری روایت فتح بود، می‌گوید: «من روز آزادی خرمشهر نبودم؛ ولی در جریان محاصره بودم. خرمشهر کاملاً در مظلومیت به‌سر می‌برد. واقعیش این است که حتی آن روزهای آخر قبل از آزادسازی هم این اتفاق دور از انتظار بود. تعجب کرده بودیم چطور آن لحظات تلخ با بازپس‌گیری خرمشهر عوض شده بود. تنها چیزی که می‌توانم بگویم یادآوری حرف امام است که فرمودند: «خرمشهر را خدا آزاد کرد». از او می‌خواهم حرف نگفته‌ای بزنم، خاطره ای بگوید. سکوت می‌کند و بعد «وقتی حرف خرمشهر می‌شود من یاد شهید مظلومی می‌افتم که در روزهای محاصره با او آشنا شدم. فقط چند ساعت با هم بودیم. در همان ساعات و روزهای اولیه حمله به خرمشهر که هنوز هیچ امکانات پزشکی و خدماتی نبود. فقط مجروح بود که می‌آمد و هیچ‌کس نبود که خدمات بدهد. عملاً هیچ‌کس. تنها کسی که آنجا بود و این کار را می‌کرد همین شهید بزرگوار بود، «دکتر سیاوش صادقی» که اگر اشتباه نکنم از اصفهان آمده بود. روی‌رویی مسجد جامع توی یکی از کوچه‌ها ایستاده بود و بی‌توجه به اتفاقات اطرافش، بی‌توجه به گلوله و خمپاره، یکه و تنها مجروحان را مداوا می‌کرد. وقتی از او پرسیدم تو که دکتری چرا آمدی اینجا؟ گفت: من فکر کردم هیچ‌کس در این شرایط به داد اینها نخواهد رسید و من وظیفه خودم دانستم اینجا باشم و کمک کنم. متأسفانه در فاصله کوتاهی از آشنایی ما و همان روزهای اول شهید شد. به نظم باید یاد کنیم از چنین کسانی». از بقیه فیلم‌بردارهای روایت فتح می‌پرسم. از «سهیل نصری» و «حمید منزوی» و دیگران... نام می‌برد. شمعرا تماس می‌خواهم. صدایش آهسته می‌شود. اندوه می‌دود در لحنش. آرام می‌گوید: «حرف نمی‌زنم...». از من می‌خواهد برای این شهید صلواتی بفرستم و خداحافظی می‌کند. تلفن را قطع می‌کند. من از ۳۳سال پیش، از میان خاطره‌ها و آدم‌ها، ضجه‌ها و مظهره شادی، از شیبستان بی‌سقف مسجد جامع خرمشهر می‌گذرم. آوینی را می‌بینم. صدایش روی همه صبورها شنیده می‌شود. «اکنون این نخلستان‌ها خالی است. این‌ها دردست دقت کنی صدای ملکوتی و پر از خلوص آن مرد خدا را می‌شنویم...». از بوی باروت و صداها می‌گذرم. سال‌ها را پشت‌سر می‌گذارم. جنگ تمام می‌شود. اسیرها برمی‌گردند. شهدا برمی‌گردند. استخوان‌ها برمی‌گردند. جنگ دور می‌شود. خاطره می‌شود. عکس و فیلم می‌شود و من بزرگ‌تر می‌شوم وخودم را نشسته روی صندلی تحریریه روزنامه باز می‌یابم. بوی قهوه در فضا پیچیده است و من قلبم می‌گوید. آیا کلمات می‌توانند...؟